

# دری به جهان خواجه نصیر

● مجید ملامحمدی

یک نفر صدایم زد. صورتم را از میان دست‌هایم جدا کردم. خیره شدم به او. عجیب بود. لباس‌هایی به تن داشت که به عمرم ندیده بودم.

- بیخشید شما؟! -

قبای بلندی به تن داشت و دور کمرش را با پارچه رنگی بسته بود. قیابش حاشیه باریکی از خط‌های هندسی داشت. دستاری کوچک و سفید بر سر بسته بود. از گوشه چشم نگاهم کرد.

- من دوست تو هستم!

ریش کوتاهی داشت. دماغش باریک بود و لب‌هایش نازک. چشم‌هایش جذاب بودند و ابروهایش پُر و پیوسته و خودش مهربان بود.

- دوست من هستید؟! -

- بیا از مکتبتان بیرون برویم.

به دری اشاره کرد که کنج کلاسمان بود. مهربان گفت: «از آن در برویم.»

عجیب بود که به کلاسمان مکتب گفته بود. حالا هم در کوچکی را نشانم می‌داد که هیچ وقت آن در کوچک را کنج کلاسمان ندیده بودم. همراهش رفتم. انگار نیرویی ناشناخته مرا به دنبالش می‌کشاند؛ هر چند مردد و دل‌آشوب بودم. به باغ بزرگی پا گذاشتیم. با خودم گفتم: «من کجا هستم؟! در کدام قسمت از زمین و زمان؟! پشت مدرسه ما که باغ نبود!»

یک نفر را صدا زد: «آهای بدرالدین! برای مهمانمان شربت گل سرخ بیاور!»

- چشم آقا!

هاج و واج ماندم. او مرا کنار خود توی ایوانی نشانده. چشم دوختم به سقف ایوان. طاق نیم‌دایره‌ای و زیبایی داشت. انبوهی کبوتر بر لبه طاق نشسته بودند. سرهایشان را پایین آوردند و خیره شدند به من.

- شما که هستید؟! من کجا هستم؟! -

دست روی شانهم گذاشت. حس خوبی به دلم ریخت. دلسوزانه گفت: «دیدم غمگین هستی، گفتم دقایقی را در کنار باشم و غم از دلت بیرون کنم. من **خواجه نصیرالدین طوسی** هستم. اینجا هم باغی است که **رصدخانه بزرگ دولتی**<sup>۱</sup> در آن قرار گرفته است و من روز و شب در آن مشغول مطالعه و کار و تحقیق هستم.»

حیرت زده شدم.

- چه می‌گویید؟! شما خواجه ... اما خواجه که سال‌هاست ...! خندید.

- بگذریم ... پسر! حالا می‌خواهم به سوآلی که ذهنت را

مشغول کرده است، جواب بدهم. امام ششم ما، حضرت **جعفر صادق(ع)**، فرمودند: «خداوند به یکی از پیامبران خود وحی کرد که به مؤمنان بگو: در لباس، خوراک و آداب و رسومتان، دشمنان خدا را الگوی خود قرار ندهید که اگر چنین کنید، شما هم مثل آنان، از دشمنان خدا می‌شوید.»<sup>۲</sup>

حیرت‌زده نگاهش کردم. او از کجا ذهن مرا خوانده بود؟! لابد به همان شکلی که مرا به دنیای خود برده بود! خواجه نصیر ادامه داد: «چرا ناراحت هستی دوست خوبم؟! تو هیچ وقت از گفتن حرف‌های خوب دست بر ندار. با دوستان خوبت همیشه هم‌نشین باش. خدا هم به کمک خواهد آمد. البته با بچه‌هایی هم که پوشش مناسبی ندارند حرف بزن. حرف‌های خوب خودت را به آن‌ها بگو و برایشان راهنمای خوبی باش.»

به فکر فرو رفتم. یادم آمد که چند روزی بود به خاطر نوع پوشش چند تا از بچه‌های کلاسمان دغدغه داشتم. البته آن‌ها در مدرسه که بودند، لباس‌های همسانه (فرم) مدرسه را می‌پوشیدند و مشکلی نداشتند. اما در بیرون از مدرسه، شکل سر و وضعشان عوض می‌شد. دائم از تصویرها و عکس‌هایی که توی گوشی تلفن همراه داشتند، برای هم می‌فرستادند و حرف می‌زدند. از لباس و کفش و مدل و چیزهای دیگر خارجی‌ها تعریف می‌کردند. امروز زنگ تفریح، با آن‌ها هم‌صحبت شدم و هر چه گفتم زیر بار حرف‌هایم نرفتند.

- پسر جان!

به خودم آمدم.

- بله استاد!

- ارتباط خود را با آن‌ها قطع نکن. برایشان از سخنان امامان و بزرگان دین درباره نوع پوشش، لباس و مدل حرف بزن. مثل همین سخن امام صادق(ع) که برایت خواندم. به آن‌ها بگو که پوشش ایرانی چقدر مهم است و چه خصوصیات بارزش و مهمی دارد. آن وقت آن‌ها حتماً به حرف‌هایت فکر می‌کنند و با تو همراه می‌شوند. حرف‌های خواجه نصیر برایم شیرین بود. دست در جیبم کردم تا گوشی همراهم را در بیاورم و با او عکس یادگاری بگیرم. یادم

آمد گوشه‌ام را به مدرسه نیاورده‌ام.  
- پارسا! پارسا!

به خودم آمدم. به دور و اطرافم نگاه کردم. من توی کلاس بودم. نه **خواجه نصیر** بود نه باغ زیبای رصدخانه! دوستم **رضا** که لیوان آبی را جلویم گرفته بود گفت: «بیا این آب خنک رو نوش جان کن تا کمی آروم بشی. از حرف‌های بچه‌ها ناراحت نشو. بهتره ما باز هم با اون‌ها صحبت کنیم و حرف‌های خوبمون رو به اون‌ها بگیم. ان‌شالله خدا کمکمون می‌کنه.»

بی‌نوشت:

۱. مراغه یکی از شهرهای بزرگ استان آذربایجان شرقی است. این شهر از زمانی که به‌عنوان پایتخت ایلخانان انتخاب شد، به اوج شهرت خود رسید. رصدخانه مراغه یکی از جاذبه‌های گردشگری مهم شهر مراغه است. این رصدخانه قدیمی و شگفت‌انگیز در زمان هلاکوخان و تحت نظر خواجه نصیرالدین طوسی ساخته شده است. البته امروزه این رصدخانه مثل دوران اوج و شکوه خود باقی نمانده و فقط بخش‌های کمی از آن مانده است. با وجود این حتی از روی خرابه‌های آن هم می‌توانید بفهمید که چه سازه شگفت‌انگیزی بوده است.

۲. کتاب وسائل الشیعه، جلد ۳، صفحه ۲۷۹.

۳. خواجه نصیرالدین طوسی (۶۷۳ - ۵۹۷ ق)، معروف به «محقق طوسی» و «معلم ثالث»، حکیم، متکلم، ریاضی‌دان و منجم شیعی قرن هفتم هجری قمری بود. پدرش شیخ وجیه‌الدین که از علمای شهر قم بود، به همراه خانواده به شوق زیارت امام رضا (علیه‌السلام)، به مشهد عزیمت کرد و پس از زیارت هنگام بازگشت به وطن، به علت بیماری همسرش در یکی از محله‌های شهر طوس ساکن شد. خواجه نصیر در همان شهر به دنیا آمد و پدرش او را محمد نامید. وی با توجه به اینکه در کنار هلاکوخان مغول به مقام و منصب رسیده بود، از موقعیت خود بهره گرفت و خدمات ارزنده‌ای را به جهان اسلام ارائه کرد.

